

## کانت و جعل معنای زندگی در دوره مدرن

قدرت الله قربانی\*

### چکیده

پرسش از معنای زندگی از منظر کانت به عنوان یکی از فیلسوفان تأثیرگذار در عصر مدرنیته اهمیت زیادی دارد، زیرا او در بخش‌های مهم فلسفه‌اش، یعنی معرفت‌شناسی، اخلاق و فلسفه دین به پرسش‌های مهم معنای زندگی پاسخ‌های مشخصی می‌دهد که پس از او بسیار تأثیرگذار بوده است. کانت با اتکا به معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی انسان‌محور، در نظام معرفت‌شناسی‌اش، معناداری را تنها به قلمرو ماده و علوم تجربی محدود می‌کند و آن را از مابعد الطبیعه سلب می‌کند. سپس در نظریه اخلاقی خود با اتکا بر انسانی که اساس و غایت اخلاق است، برای امور مابعد الطبیعی همچون خدا، جاودانگی نفس و اختیار، پاسخ اخلاقی تدارک می‌بیند و با این زمینه، دین را متکی بر انسان کرده، تلاش دارد تا با اولویت‌زدایی از دین آن را به دینی کاملاً انسانی و مطابق عقلانیت بشری تبدیل کند که در آن خدا کاملاً خدمتگذار تمایلات انسان است. نتیجه تفکر کانت در نگاه اول جعل معنای نوی برای زندگی انسان است، اما افراط در انسان‌محوری و تفسیرهای بشری از اخلاق و دین، در نهایت اخلاق و دین را متکثر و نسبی ساخته و کارآمدی آنها را برای پاسخ‌دهی به پرسش‌های بنیادین بشر و تأمین سعادت واقعی از دست می‌دهد که همان بی‌معناشدن زندگی انسان مدرن است.

### کلیدواژه‌ها

معنای زندگی، انسان‌محوری، اخلاق، دین، خدا، سعادت، انسان.



## مقدمه

دوره مدرن با اندیشه ایمانوئل کانت، فیلسوف آلمانی دوره روشنگری، پیوندی ناگسستنی دارد. اهمیت مدرنیسم از ابعاد فلسفی، دینی، سیاسی و اخلاقی زمانی آشکارتر می‌گردد که به نقش کانت در تبیین انسان‌مدارانه از مؤلفه‌های بنیادی مدرنیسم توجه کنیم. بنابراین، اگر دکارت را بنیان‌گذار مبانی فلسفی مدرنیسم لحاظ کنیم، باید بپذیریم که کانت اوج آن تفکر فلسفی و به تعالی‌رساننده مفاهیم و معانی مدرنیستی غرب در عصر خود بوده است؛ به گونه‌ای که فلسفه جدید غرب را می‌توان به دو دوره پیش و پس از کانت تقسیم کرد. از سوی دیگر، اهمیت کانت به‌ویژه در نقادی‌های جدید او در قلمرو معرفت‌شناسی، مابعد الطبیعه، اخلاق، دین و سیاست نهفته است که فیلسوفان پس از او را بسیار تحت تأثیر قرار داده است.

در واقع کانت در دوره مدرن تصویرگر خط سیر جدیدی از حیات مادی و معنوی انسان جدید است. از همین رو، می‌توان از جعل معنای جدیدی برای زندگی مادی و معنوی انسان در پرتو نظام فلسفی کانت سخن گفت. به بیان دیگر، دیدگاه‌های گوناگون درباره معنای زندگی، معناداری زندگی انسان را در پرتو مقولات مهمی همچون هدف داشتن زندگی، ارزش اخلاق و کاربردهای آن در زندگی، یافتن جایگاه شایسته و نقش مؤثر برای انسان در آن، و تعریف جایگاهی مشخص برای خدا در نظر می‌گیرند؛ درحالی که همه این مؤلفه‌ها، البته با نسبت‌های متفاوت خاص کانتی، در فلسفه او یافت می‌گردد؛ یعنی نظام فلسفی کانت، نظامی دارای اجزای مرتبط باهم است که در آن، پرسش‌های مهم مربوط به معنای زندگی پاسخ خاصی می‌یابند که این امر اهمیت تفکر فلسفی کانت را نشان می‌دهد؛ بدون قضاوت در اینکه با آن موافق هستیم یا مخالف. اکنون به منظور روشن شدن نسبت دیدگاه کانت با معنای زندگی و ماهیت آن، لازم است تا نگاهی مختصر به ادبیات معنای زندگی افکنده شود.

مسئله معنای زندگی از مهم‌ترین پرسش‌ها و دغدغه‌های فلسفی، دینی و روان‌شناختی انسان معاصر است که در حوزه‌هایی همچون فلسفه دین، فلسفه اخلاق و



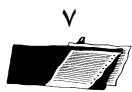


روانشناسی بدان پرداخته می‌شود. مهم‌ترین پرسش پیش‌رو در این موضوع، تعیین منظور از معنای زندگی و ماهیت آن است. از این‌رو، چنین پرسش‌هایی در این بحث قابل طرح است. آیا زندگی انسان دارای هدف و غایتی مشخص است؟ نقش خدا در معنادهی به زندگی انسان چیست؟ انسان در نظام جهانی چه جایگاه و منزلتی دارد؟ آیا در زندگی انسان بایستی ارزش‌های اخلاقی باشند و نقش آنها در معنادهی به زندگی او چیست؟ آیا انسان خود باید به زندگی‌اش معنا دهد یا اینکه معنای زندگی او از قبل وجود دارد و انسان بایستی آن را کشف کند، نه اینکه جعل نماید؟ آیا همین دنیای مادی غایت زندگی انسان و معنا بخش به آن است یا اینکه تنها اعتقاد به دنیای دیگر است که معنا بخش زندگی ماست؟ (نک: متر، ۱۳۹۰: ۱۵-۲۶؛ بیات، ۱۳۹۰: فصل اول). اینها تنها تعدادی از پرسش‌های بنیادین است که در ادبیات معنای زندگی برای پاسخ‌دهی به آنها تلاش‌های فراوانی صورت می‌گیرد. افزون بر این، نحوه نگرش ما به خدا و نقش او در جهان و نوع انسان است که ارزش‌ها و قواعد اخلاقی را برای ما معنادار یا بی‌معنا و ضروری یا غیرضروری می‌سازد که در ارتباط مستقیم با معناداری زندگی است (برای آگاهی بیشتر نک: علی‌زمانی، ۱۳۸۶: ۵۹-۸۹؛ هیک، ۱۳۷۶: ۸۷-۹۸). بنابراین در پرسش‌های مربوط به معنای زندگی، از سه بعد می‌توان به موضوع نگریست: ۱. معنای زندگی به معنی هدف، کارکرد مطلوب و غایت زندگی؛ ۲. به معنای ارزش، اهمیت و اعتبار زندگی؛ ۳. به معنای پرسش از نقش، جایگاه، ارزش، غایت و ضرورت وجود انسان در جهان.

به منظور فهم چگونگی معنای زندگی در فلسفه کانت، بایستی توجه داشت که دو حوزه مهم فلسفه اخلاق و دین در اندیشه او، ارتباط دقیق و عمیقی با این مسئله دارند. از این‌رو، پس از تبیین اصول کلی فلسفه اخلاق و دین کانت، بایستی مشخص گردد که تلقی کانت از اخلاق و دین، چه معنایی از زندگی را برای او ایجاد می‌کند؟ به‌طور خاص آیا اخلاق کانتی که در آن انسان خود غایت و واضع اصول کلی اخلاقی است و غایتی ورای خود انسان وجود ندارد، می‌تواند معنا بخش زندگی باشد؟ اهمیت این پرسش از آنجاست که برخی متفکران معنای زندگی نقش برجسته‌ای را برای اخلاق در

معنادهی به زندگی در نظر می‌گیرند. آنها اخلاقی بودن انسان را از شروط اصلی معنای زندگی می‌دانند. در این زمینه، جان کاتینگهام بر این عقیده است که زندگی اخلاقی، همه بخش‌های زندگی فرد را مطابق اصولی واحد سامان می‌دهد و شخصیت وی را برخوردار از وحدت و یکپارچگی می‌سازد (Cottingham, 2003: 29). در مرحله بعد باید دید کدام‌یک از وظیفه‌محوری نظام اخلاقی یا غایت‌محوری آن، در تأمین معنای زندگی زندگی نقش بیشتری دارند؟ با توجه به اینکه کانت به طور عمده وظیفه‌محور است و اصول اخلاقی را برای نوع بشریت به طور کلی و ضروری در نظر می‌گیرد، بایستی بررسی کرد که آیا چنین نگرشی به اصول اخلاقی و مبنا و غایت آنها، چه نتایجی را در طرح معنای زندگی دارد؟ همچنین در نظریه‌های معنای زندگی بر مؤلفه‌هایی مانند هدفمندی، خودآگاهی، منشأیت اراده انسانی و موفقیت‌آمیز بودن یک زندگی و مبانی نظری آن تأکید می‌شود (ibid.: 66-67) که در نحوه شکل‌دهی معنای زندگی نقش دارند. حال می‌توان بررسی کرد که نظریه اخلاقی کانت تا چه حد بر محوریت اراده انسانی، غایت‌مندی آن، نقش خودآگاهی بشری و موفقیت آن تأکید دارند. افزون بر اینها بایستی به رابطه اخلاق کانت و نظریه دینی او توجه خاص داشت، زیرا این امر ما را در فهم معنای زندگی کمک می‌کند.

گفتنی است نظریه‌های معنای زندگی در یک تقسیم‌بندی به سه رویکرد طبیعت‌گرا، ناطبیعت‌گرا و فراطبیعت‌گرا یا مابعد الطبیعی تقسیم می‌شوند. طرفداران رویکرد اول معنای زندگی را بر سامان‌دادن زندگی مادی مبتنی می‌سازند؛ رویکرد دوم بر عنصر اختیار و اراده انسان تأکید دارد و رویکرد سوم، باور به وجود عنصری فراطبیعی یا مابعد الطبیعی، مانند خدا باوری را شرط ضروری معنای زندگی انسان می‌داند (بیات، ۱۳۹۰: فصل سوم). حال درباره فلسفه اخلاق کانت و منتج شدن آن به نظریه دینی او، این پرسش طرح می‌شود که با توجه به محوریت اراده و اختیار انسان در اخلاق کانتی و درنهایت، نیازمندی اخلاق کانتی به باور به جهان دیگری که ضامن سعادت اخلاقی انسان است و این امر ضرورت اخلاقی‌خدایی را ایجاد می‌کند که ضامن وجود و بقای جهان اخروی



نظر



است، چه معنایی برای زندگی انسان حاصل می‌شود؟ توضیح اینکه نظریه اخلاقی ناطیعت‌گرای کانتی به نظریه دینی مابعد الطبیعی یا فراطبیعت‌گرایانه منجر می‌شود که در آن درنهایت نیاز اخلاقی انسان است که وجود جهان آخرت، خدا و نحوه رابطه او با جهان را الزامی ساخته و حتی ماهیت آن را تعیین می‌کند. حال این پرسش مطرح می‌شود که از اخلاق ناطیعت‌گرا و نظریه دینی مابعد الطبیعی کانت، چه معنایی برای زندگی انسان ایجاد می‌گردد؟ همچنین با توجه به اینکه کانت از میان دو شق خداآوری طبیعی یا عقلانی و یا خداآوری و حیانی، تنها به خداآوری طبیعی یا عقلانی و اخلاقی معتقد است، این پرسش طرح می‌شود که جایگاه و نقش اوصاف خدا در الهیات عقلی کانت چگونه است و آیا چنین خدایی می‌تواند نقش معناداری در زندگی او داشته باشد؟ زیرا اوصافی که عقل خودبنیاد کانت برای خدا و حتی اصول اخلاق کلی و جهانی در نظر می‌گیرد، با توجه به تنوع انسان و کثرت دیدگاه‌ها و تمایلات آنها، همواره در معرض تغییر و سیورورت است که چه بسا به نوعی نسبی‌گرایی اخلاقی و الهیاتی بینجامد و باید بررسی شود که در چنین صورتی آیا می‌توان تعریفی از معنای زندگی ارائه داد یا نه و اگر آری، آیا چنان معنایی، معنایی کشفی است یا اینکه کانت چنان معنای زندگی را جعل کرده است.

حال با ملاحظه اهمیت نظام فلسفی کانت و اینکه فلسفه اخلاق و دین او ارتباط دقیقی با پرسش‌های مطرح در مسئله معنای زندگی دارند، در این تحقیق تلاش می‌شود تا به این پرسش‌ها پاسخ داده شود؛ از جمله این پرسش اصلی که جعل معنای زندگی از سوی کانت چه ویژگی‌هایی دارد و این ایده فکری، چه نتایجی در پی داشت؟ برای این منظور، مقولات اصلی کانت در نظام فلسفی و معرفت‌شناسی‌اش، یعنی نگرش او به معرفت و علم، مابعد الطبیعه، اخلاق و دین‌بازنگری می‌شود تا مشخص شود که مبانی و نحوه فلسفه‌پردازی کانت در این قلمروها چگونه بوده و او چه تصویری از آنها ارائه می‌دهد که آن تصویر مبین معنای زندگی از منظر کانت است و اینکه این دیدگاه چه تأثیراتی برجای گذاشته است؟

## ۱. محدودیت معنا در معرفت‌شناسی کانت

معرفت‌شناسی کانت از مهم‌ترین بخش‌های فلسفه اوست که در تعیین حدود شناخت قوای معرفتی انسان نقش اساسی دارد، زیرا در این بخش است که او به ارزیابی و نقادی قوای شناسایی انسان پرداخته و در نتیجه بخش عمده‌ای از قلمروهای عقلانی، غیرمادی و غیرتجربی را از دسترس شناخت انسانی خارج ساخته و هرگونه معناداری معرفتی را از آنها سلب می‌کند. این کار با تقسیم عقل به دو قسم عقل نظری و عملی انجام می‌شود و کانت تأکید دارد که این تنها عقل نظری است که با مقوله معرفت سروکار دارد و پرسش‌های معرفت‌شناختی ما را پاسخ می‌گوید؛ یعنی اگر پرسشی با این شیوه‌ها، پاسخ مناسب خود را نیافت، از حوزه معناداری معرفتی کنار گذاشته می‌شود؛ یعنی آن پرسش، ارزشی برای تأمل و تحقیق معرفتی ندارد. نتیجه این فرایند اثبات معناداری گزاره‌های علوم تجربی و ردّ معناداری گزاره‌های مابعدالطبیعی است. برای انجام این کار، کانت نخست احکام معرفتی را به پیشین و پسین و هر یک از آنها را نیز به تحلیلی و ترکیبی تقسیم می‌کند. از این میان دو حکم، تحلیلی پیشین و ترکیبی (تألیفی) پیشین مورد نظر کانت است (Guyer, 1998: 180-183; Kant, 1998: 130-133). از این‌رو، این احکام برای کانت به منظور تعیین معیار علم و علمی بودن دانش‌ها و معارف بشری اهمیت خاص می‌یابند تا آنجا که او حقانیت و اعتبار علمی مانند ریاضیات، فیزیک، اخلاق و حتی مابعدالطبیعه را با معیار احکام تألیفی پیشین بررسی می‌کند.

کانت سپس قوای شناسایی انسان را به حس، فهم و عقل تقسیم می‌کند و می‌کوشد تا نخست نحوه عملکرد دو قوه حس و فهم را ارزیابی کند. در نظر او، انسان دارای دو قوه اساسی شناخت، یعنی حس و فهم است. وظیفه حس با داشتن مقولات زمان و مکان، دریافت داده‌های خارجی است. وظیفه فهم، ترکیب کثرات حاصل از داده‌های شهودات حسی خارجی می‌باشد. در عین حال که هر دوی این قوا جزو ساختار ذهن انسان هستند و هیچ منشئی در عالم تجربه ندارند (نک: کاپلستون، ۱۳۷۲: ۲۵۴ و نیز Ewing, 1967: 30-40). اما از آنجا که زمان و مکان واقعیت‌های پدیداری و تجربی‌اند، یعنی متعلق به عالم ماده و





تجربه هستند، معرفت حاصل از آنها نیز باید معرفتی پدیداری و تجربی باشد (نک: کورنر، ۱۳۷۶: ۱۵۲). نتیجه حاصل از تفکیک کارکرد دو قوه حس و فهم، این است که تنها دریچه ورود دانش به ذهن بشری، مکان و زمان است که خود آنها نیز اموری مادی و تجربی اند و اینکه قوه فهم که قدرت کلی سازی و خلاقیت در مفاهیم را داراست، چون مواد خود را از تجربه خارجی به دست می آورد، در نهایت به مکان و زمان وابسته است و از این رو، معناداری معرفتی تنها در درون قالب‌های مکانی و زمانی امکان دارد و خارج از آنها معنایی معرفتی برای هیچ گزاره‌ای نمی توان یافت.

کانت در ادامه جریان سلبی نظام معرفت‌شناختی خود، عالم هستی را به دو پاره عالم پدیدار و تجربه و عالم ناپدیدار و اشیای فی‌نفسه تقسیم می‌کند. عالم پدیدار همان عالم حس، تجربه و ماده محسوس است و در مقابل، عالم ناپدیدار شامل معقولات و امور مجرد می‌باشد (کانت، ۱۳۷۰: ۱۵۸). با ارائه این تقسیم، کانت استدلال می‌کند که وجود اشیای فی‌نفسه دلیل بر محدودیت اصول حسیات و شناخت تجربی ماست. به بیان دیگر، می‌توان گفت در نظر کانت، هرچند افزون بر وجود موجودات پدیداری، هستی ناپدیدارها هم پذیرفته می‌شوند، اما چون منشأ معرفت ما از تجربه است، ما از ماهیت ناپدیدارها هیچ گونه شناختی نداریم، بلکه درباره هستی آنها تنها می‌توانیم بگوییم که گویی وجود دارند. در واقع نسبت عالم ناپدیدار به عالم پدیدار، نسبت محدودکننده و مرزی است؛ یعنی وجود عالم ناپدیدار بیانگر محدودیت و تناهی عالم پدیدار است. در عین حال که شناخت انسان نیز تنها به عالم پدیدار محدود شده است. کانت مهم‌ترین اشیای فی‌نفسه را «خدا»، «اختیار انسان» و «جاودانگی نفس» می‌داند که بررسی آنها در حدود عالم پدیداری امکان‌پذیر نیست؛ یعنی به طریق معناداری نمی‌توان درباره ماهیت آنها اندیشید و معرفتی یقینی درباره آنها به دست آورد.

نکته دیگری که در فلسفه کانت، پس از تفکیک پدیدارها اهمیت فراوان دارد، توجه او به گرایش‌های موجود در عقل انسان و تعارض‌های ناشی از به کارگیری آنهاست. به باور کانت یکی دیگر از قوای شناسایی انسان، عقل است. عقل به دریافت‌های حسی و تجربی بسنده نمی‌کند، بلکه پروای گذر از تجربیات به معقولات و

جست‌وجوی در میان آنها را دارد. از این‌رو، می‌توان گفت وجود عقل در انسان، نشانگر تمایلی مابعد‌الطبیعی در اوست؛ یعنی اصل منطقی عقل حکم می‌کند که همواره اتحاد بیشتری در معرفت حاصل کنیم و هرچه بیشتر به سوی لابشرط برویم؛ یعنی رو به یک شرط نهایی که خود مشروط نیست (نک: کاپلستون، ۱۳۷۲: ۲۹۲؛ و نیز Ewing, 1967: 241). کانت جریان فعالیت عقل برای رسیدن به امور نامشروط را قیاس می‌نامد و آن، عملی ذهنی برای تصدیق قضایای مجهول به وساطت قضایای معلوم است که کانت استفاده عقل از قیاس را سکوی پرش عقل به سوی عرصه لابشرط و ناپدیدار و غیرمجاز می‌داند، زیرا عقل عطشی برای رسیدن به امور مطلق و نامشروط و کامل دارد که چنین عطشی در استفاده از حس و فاهمه ارضاشدنی نیست (Kant, 1998: 366-368).

نتیجه‌ایجایی که از نظام معرفت‌شناسی کانت به‌دست می‌آید این است که با توجه به امکان صدور احکام تألیفی پیشین در علوم تجربی، ریاضیات و اخلاق، درنهایت تنها حجیت معرفتی این‌گونه علوم به رسمیت شناخته می‌شود و اینکه معرفت یقینی که برای ما از چنین علمی حاصل می‌شود، در قلمرو عالم ماده و تجربه محدود و بر آنها مبتنی است و تنها در مرزهای عالم تجربه دارای معناست. اهمیت این امر با تفکیک عالم به پدیدارها و ناپدیدارها از سوی کانت بیشتر آشکار می‌شود، زیرا او تأکید دارد که تنها موجودات عالم پدیدار قابل شناسایی هستند و موجودات عالم ناپدیدار با قوای معرفتی ما شناخت‌پذیر نیستند. پس کانت انسان را که موجودی دارای عقل و دارای قوای شناسایی عقلانی، تجربی، حسی و شهودی است، از منظر معرفتی تنها به مرزهای عالم ماده و تجربه محدود می‌داند و چشمان او افق‌های ماورای آنها را نمی‌بیند. نتیجه سلبی این دیدگاه، خارج کردن امور مابعد‌الطبیعی و عقلانی از حوزه تأملات معرفت‌شناختی انسان است؛ یعنی به باور او عقل انسان قادر نیست برای مقولاتی چون خدا، اختیار و جاودانگی نفس حکمی معرفتی به‌دست دهد. پس از منظر کانت معنای معرفتی زندگی تنها در حوزه عالم مادی است و تنها علوم تجربی هستند که در یافتن چنین معنایی یا ایجاد آن مددکار ما هستند و اینکه چون مقولات مابعد‌الطبیعی از قلمرو شناخت ما خارج‌اند، برای معنادهی زندگی معرفتی ما هیچ کاربردی ندارند. اگرچه کانت تصدیق



نظر  
صدر





می‌کند که در هر حال انسان به آنها می‌اندیشد، اما ناتوانی از حصول معرفت یقینی درباره آنها به ناچار به کنار گذاشتن شان از حوزه تأملات معرفت‌شناختی منجر می‌شود؛ یعنی آنها از منظر معرفتی نقش مهمی در زندگی کنونی ما ندارند.

## ۲. جعل معنای زندگی انسان محور در فلسفه اخلاق

برای فهم ماهیت معنای زندگی از منظر کانت و اینکه جعل معنا توسط او چگونه محقق می‌شود، بررسی فلسفه اخلاق او اهمیت بسیاری دارد، زیرا در اخلاق، کانت با تأکید بر محوریت انسان در افعال اخلاقی و حتی قانون‌گذاری و غایت‌بودن انسان برای اخلاق، در نهایت او محور هر گونه اعتبار و حجیت اخلاقی را در انسان قرار می‌دهد؛ یعنی انسان، محور اخلاقی است که آن معنای زندگی ما را تعیین می‌کند و حدود ارزش‌های آن را مشخص می‌سازد. ضمن اینکه تنها اخلاق انسان محور کانت است که مبنای نگرش دینی ما را می‌سازد و معنای زندگی دینی ما را سامان می‌دهد. از سوی دیگر، اهمیت نظام اخلاقی کانت تا آنجاست که او تمامی پرسش‌های بی‌جواب عقل نظری را به کمک عقل عملی در اخلاق پاسخ می‌گوید؛ همان پرسش‌های مابعد الطبیعی و دینی که در نظر او متعلق به حوزه ناپدیدارها هستند و عقل نظری با قوای شناسایی حس و فهم خود توان پرداختن به آنها و یافتن پاسخ مناسب برای آنها را ندارد. از این‌رو، کانت کل فلسفه اخلاقی خود را عنوان عقل عملی می‌دهد که اساس آن اراده آزاد و تکلیف اخلاقی انسان است.

در رویکرد اخلاقی، عقل خود منشأ متعلقات خویش است و مشغول به اختیارات و ترجیحات اخلاقی است، نه به اطلاق مقولات بر داده‌های شهود حسی؛ یعنی سروکار آن با ایجاد ترجیحات و تصمیم‌های اخلاقی بر حسب قانونی است که ناشی از خود عقل است (کاپلستون، ۱۳۷۲: ۳۱۷-۳۲۰). از این‌رو، کانت در فلسفه اخلاقش بر وجود اراده نیک و تکلیف، تمایل و قانون به‌طور فی‌نفسه در انسان تأکید فراوان دارد. او درباره وجود اراده نیک در انسان می‌گوید: «محال است در عالم یا در خارج از عالم چیزی را بدون قید و شرط، جز اراده نیک، خیر نامید» (کانت، ۱۳۶۹: ۱۲)؛ یعنی در نظر او اراده نیک، یگانه خیر

مطلق و بدون قید و شرط است که در وجود آدمی به طور پیشینی قرار داده شده است. تا آنجا که اراده نیک در نهاد انسان در هیچ وضعی ممکن نیست بد یا شر باشد و از این رو، خیر مطلق و بدون قید و شرط است. بنابراین، می توان گفت در دید کانت، مفهوم «خیر» مفهوم اراده ای است که همیشه به واسطه ارزش ذاتی خود، خیر است، نه از لحاظ غایتی که به وجود می آورد. کانت سپس به مفهوم تکلیف توجه کرده و آن را صفت اساسی آگاهی اخلاقی دانسته، بر آن است که اراده ای که برای انجام دادن تکلیف عمل می کند، اراده خیر است. پس اراده نیک آن اراده ای است که برای انجام دادن تکلیف عمل می کند (نک: کاپلستون، ۱۳۷۲: ۳۲۴ و نیز: Cormick, 2008: 16-17)، اما در عین حال کانت تنها آن اعمالی را برای ادای تکلیف در نظر دارد که دارای ارزشی اخلاقی هستند و کرامت نفس و حرمت آن مورد نظر می باشد.

بنابراین به باور او ارزش اخلاقی عملی که برای ادای تکلیف انجام می شود، به نسبت با کاهش خواست و تمایل به انجام دادن آن، افزایش حاصل می کند. کانت در ادامه می کوشد عمل کردن طبق تکلیف را به قوانین اخلاقی تبدیل کند، زیرا در نظر او تکلیف، لزوم عمل کردن ناشی از احترام به قانون است، اما قانون اخلاقی مورد نظر کانت که کلیت نیز دارد، دارای منشأ انسانی است و از هیچ منشأ دیگری حتی الهی ناشی نشده است. او ادامه می دهد که در قوانین اخلاقی کلی، تنها یک امر مطلق وجود دارد و آن این است که «فقط بر آن قاعده عمل کنید که به وسیله آن بتوانید در عین حال اراده کنید که این قاعده قانون کلی گردد». البته این امر مطلق به صورت دیگری هم بیان می شود و آن اینکه «چنان عمل کنید که گویی قاعده عمل شما به وسیله اراده شما قانون کلی طبیعت می شود» (همان: ۳۳۳). کانت سپس می گوید اگر یک اصل عملی اعلا باشد که برای اراده بشری امر مطلق قرار گیرد، باید اصلی باشد که چون مأخوذ از مفهوم آن چیزی است که ضرورتاً برای هر کسی غایت است، زیرا به خودی خود غایت شمرده می شود؛ به بیان دیگر، تکالیف و قوانین اخلاقی از آن رو، مطلقاً اخلاقی هستند که در آنها امر مطلق، غایت فی نفسه آنها لحاظ شده است که این غایت، همان موجود عاقل، یعنی انسان است. از این رو، کانت می گوید چنان عمل کنید که انسانیت





را، چه در شخص خودتان و چه در شخص دیگران، همواره و در عین حال به عنوان غایت تلقی کنید و نه به عنوان وسیله صرف (Cormick, 2008: 14-15). پس موجود عاقل به عنوان غایت فی نفسه می تواند زمینه و مبنای اصول اخلاقی قرار گیرد.

پس، اخلاق کانت در اصول و غایت یک اخلاق خودبنیاد است که بنیاد اخلاق در خود انسان اخلاقی و غایت آن هم در او قرار دارد، تا آنجا که کانت خودمختاری اراده را اصل اعلاای اخلاق و یگانه اصل کلیه قوانین اخلاقی و تکالیف متناظر آنها می داند. او سپس آزادی، وجود خدا و خلود نفس انسانی را با تکیه بر مفهوم سعادت و فضیلت در امر اخلاقی از طریق اخلاق، بدون توجه به جنبه معرفتی آنها بحث می کند و لزوم آنها را نشان می دهد. وی درباره مفهوم آزادی بر آن است که این مفهوم و مفهوم اصل اعلاای اخلاق از هم جدایی ناپذیرند که می توان آزادی عمل را به عنوان استقلال اراده از هر چیزی، تنها غیر از قانون اخلاقی تعریف کرد و به واسطه این وابستگی قانون اخلاقی، آزادی را مفروض می گیرد. نیز با در نظر گرفتن دو مفهوم سعادت و فضیلت در عمل اخلاقی و تحویل ناپذیری آنها به یکدیگر در این جهان، لزوم وجود جهانی دیگر و بقای نفس انسانی و لزوم ضمانت آن را از طرف خداوند استنتاج می کند (نک: کورنر، ۱۳۶۷: ۳۰۹-۳۱۴ و نیز Walsh, 1967: 318).

بنابراین کانت پرسش های بی جواب عقل نظری را در عقل عملی پاسخ می گوید، اما اهمیت مسئله اینجاست که پاسخ گویی کانت به این پرسش ها، پاسخ گویی معرفتی نیست، بلکه از دید امر اخلاقی است. از همه مهم تر اینکه اساس و غایت اخلاق کانت در انسان است تا آنجا که اخلاق مورد نظر او، خودبنیاد و اساس دین می گردد. در واقع کانت انسانیت را محور، ملاک و اصل و غایت اخلاق قرار می دهد و از این رو، وقتی می گوید انسان یا هر موجود عاقل، غایت بالذات یا غایت مطلق است، مقصودش این است که به مفهومی خاص، آدمی بیرون از هر گونه زنجیره علی و خارج از هر قسم سلسله مراتب وسایل و غایات قرار دارد. بنابراین هر چند ضمانت جنبه ای از اخلاق کانت، یعنی سعادت و فضیلت آن به عهده خداوند است، اما تعیین محتوای امر اخلاقی به عهده خود انسان است و خداوند در آن نقش چندانی، جز ضمانت سعادت و فضیلت

آن ندارد. تعیین محتوای امر اخلاقی یعنی انسانی کردن اصول و غایت‌های قوانین اخلاقی همان راززدایی از اخلاق و تنزل اخلاق در حد عقل انسانی است، زیرا هدف و غایت اخلاق کانت انسانیت است و انسانیت نیز بر اساس تمایلات و توانایی‌های خود، اصول و غایت‌های اخلاقی را تعیین می‌کند، بدون اینکه به منشئی غیر از خودش توجه داشته باشد.

توضیح بیشتر اینکه در نظر کانت انسان چون موجودی عاقل است، اصل کلی اخلاق را به‌عنوان امر مطلق تجربه می‌کند و به آن وجدان می‌یابد. نیز اگر بناست اصلی در اخلاق مستقل از خواهش‌ها و مقاصد ناشی از آنها باشد، باید از سرچشمه‌ای بیرون از هر گونه زنجیره علت و معلول نشئت بگیرد. انسان از جهت اینکه موجودی عاقل است، باید خاستگاه چنین اصلی تلقی شود. پس موجود عاقل نه تنها تابع امر مطلق، بلکه آفریننده آن است. به بیان دیگر، هر موجود عاقل نه تنها از قانون اخلاق تبعیت می‌کند، بلکه خود قانون‌گذار آن است (کورنر، ۱۳۶۷: ۲۹۸). پس کلیت اخلاق کانت یک اخلاق انسانی است. از این‌رو، در عقل عملی و اخلاق کانت، هر مفهومی تنها در محدوده عقل انسانی معنا دارد و هر مفهوم و ارزشی خارج از حد عقل انسان در دایره اخلاق نمی‌گنجد. ویژگی این اخلاق مبتنی بر ارزش‌های انسانی این است که بر ارزش‌های دینی اتکا ندارد؛ یعنی مبنای دینی ندارد و چون دارای مبنای انسانی، آن‌هم در جهان جدید علمی شده و راز زدایی شده است، چنین اخلاقی دارای ارزش‌های انسانی مختص این جهان جدید است. از این‌رو، در ارزش‌های آن، رازها و امور عقلانی و مابعد الطبیعی یا زدوده شده‌اند یا از منظر انسانی فهم و تفسیر شده‌اند؛ به‌ویژه که انسان‌ها با شرایط مختلف فکری می‌توانند مبانی متفاوتی را برای آن فراهم سازند که باعث تزلزل آن می‌شود. خلاصه اینکه به‌واسطه ابتدای اخلاق کانتی تنها بر معیارهای انسانی، باعث زدوده‌شدن عناصر مابعد الطبیعی و به‌ویژه الهی از آن گردیده است که همان انسانی‌شدن اخلاق است، هرچند اخلاق او دارای عناصر با ارزش دیگری نیز می‌باشد.

حال می‌توان گفت اخلاق انسان‌محور و انسانی‌شده کانتی، معنای زندگی دنیوی و حتی اخروی کانتی را تعیین می‌کند، زیرا هم پرسش‌های بی‌جواب حوزه عقل نظری را





پاسخ می‌گوید و هم مبنا، قواعد، ارزش‌ها و غایت‌های افعال اخلاقی انسان را در این جهان تعیین می‌کند و نیز با تعیین جایگاه و نقش خدا، نسبت انسان با او هم تعیین می‌گردد. به بیان دیگر، نگرش سوپراکتیو دوره مدرن، در اخلاق کانت نمود کاملاً آشکاری می‌یابد؛ به این صورت که انسان از همه جهات مبنا و محور تأملات اخلاقی شده و حجیت هرگونه قانون، ارزش و افعال اخلاقی بر اراده و خواست او متکی می‌شود و چنین انسانی با ابتدای بر عقل خودبنیاد خویش تلاش دارد تا کلیت اخلاق زندگی‌اش را تعیین و اجرا کند.

بنابراین، معنای زندگی مورد کانت در حوزه اخلاق، یعنی ارزش‌های اخلاقی مربوط به معنای زندگی، توسط انسان خودبنیاد جعل و ایجاد می‌شود و نیازی به کشف آنها نیست، زیرا همه موارد اخلاقی را خود انسان جعل و مقرر کرده و برای بشریت به صورت کلی تجویز نموده است. در اینجا کانت به اراده آزاد انسانی و عظمت سعادت ناشی از افعال اختیاری انسان به قدری توجه دارد که ناگزیر برای نتیجه افعال اختیاری او جهان دیگر جعل می‌کند و چون می‌داند که انسان نمی‌تواند ضامن هستی چنین جهانی باشد، به ناچار خدایی را جعل می‌کند که ضامن این جهان است. پس در اخلاق کانتی بیشتر پرسش‌های معنای زندگی پاسخ مربوط خود را می‌یابند؛ به این صورت که جهان دارای خدایی است که ضامن سرای آخرت است و جهان آخرت ضامن و غایت افعال اختیاری و سعادت‌مندان انسان است و اینکه انسان جایگاهی بس شایسته و والا در نظام هستی دارد، زیرا تنها او منشأ قانون‌گذاری اخلاقی برای جهان است و تنها اوست که غایت چنین قوانینی است و اینکه همه هستی بر مدار فهم، خواست و اراده انسان می‌گردد. در نهایت اینکه جای خادم و مخدوم از نو تعریف می‌گردد؛ به این صورت که خدا خادم انسان و آدمی مخدوم خداست؛ یعنی خدا تنها از آن جهت مورد نیاز است که ضامن و تأمین‌کننده غایت افعال اخلاقی ماست و اگر امکان داشت تا چنین نیازی بدون فرض خدا برآورده شود، دیگر خدا نیز مورد نیاز نبود.

در اینجا مقدم بر نقد ارتباط دیدگاه اخلاقی کانت با معنای زندگی، لازم است انسجام درونی و عقلانی دیدگاه او به اختصار نقد شود: اول اینکه تأکید کانت بر

محوریت انسان در اخلاق این پرسش را مطرح می‌کند که آیا انسان می‌تواند برای حفظ ارزش‌های اخلاقی، خود را فدا کند؛ یعنی غایت مطلق بودن انسان، آیا این اجازه را می‌دهد تا انسان به منظور تأمین غایت‌های دیگران خود را فدای آنها کند. بنابراین در فلسفه اخلاق کانت مشخص نیست که تا چه حد اهداف دیگران می‌تواند فدای اهداف من شوند و آیا پیشرفت طبیعت عقلانی دیگران را باید به مثابه تکلیفی برای طبیعت عقلانی خود لحاظ کنم؟ (محمدرضایی، ۱۳۷۰: ۱۴۸). دوم اینکه کانت در خصوص ابتدای اراده بر تکلیف، یعنی اینکه ملاک صحت و خطای عمل اخلاقی، انگیزه و تکلیف است، افراط کرده است، زیرا موارد متعددی از اعمال اخلاقی وجود دارند که در آنها اهداف بر انگیزه و تکلیف مقدم هستند؛ به بیان دیگر، اگر اهداف هیچ نقشی نداشته باشند، انجام دادن تکالیف اخلاقی غیرممکن می‌گردد. پس نمی‌توان همه اعمال را تنها از سر تکلیف انجام داد، بلکه تکالیف اخلاقی نیز به طریقی با نتایج و اعمال بیرونی ارتباط دارند؛ سوم اینکه استدلال کانت بر ضرورت وجود جهان دیگر از طریق تحقق قداست و خیر مطلق در آن، استدلالی ناتمام و ناسازگار است. به گفته سی. دی. براد مقدمات کانت در این استدلال باهم ناسازگارند، زیرا یکی از مقدمات می‌گوید که کمال اخلاقی یا قداست قابل حصول است، زیرا عقل عملی به آن حکم می‌کند، ولی مقدمه دیگر می‌گوید چه در این عالم و چه در عالم دیگر، قابل حصول نیست، زیرا قابل حصول بودن پس از زمان بی‌پایان به یقین مساوی است با حصول ناپذیر بودن (Broad, 1944: 140 به نقل از: محمدرضایی، ۱۳۷۰: ۲۴۶؛ ۱۶۶-۱۶۸). چهارم اینکه گذر کانت از اخلاق به دین و ابتدای عقلانی دین بر اخلاق توجیه لازم را ندارد، زیرا کانت نیز محدودیت‌ها و نقش تمایلات مادی را در نیل به خیر مطلق می‌پذیرد که این امر می‌تواند مانع سیر به سوی قداست شود. پس دین متکی بر اخلاق نیست، بلکه نوعی نقش مکملی را ایفا می‌کند تا تمایلات اخلاقی ما کنترل گردند؛ یعنی به‌رغم دیدگاه کانت می‌توان مناسک و آداب مذهبی را وسیله‌ای برای تقویت غلبه بر تمایلات و امیال مادی دانست که موجود عاقل نامتناهی آنها را برای تکامل اخلاقی هرچه بهتر ما وضع کرده است (همان: ۲۷۶-۲۷۷).





اما مشکل اساسی چنین جعل معنایی آن است که انسانی که دارای محدودیت‌های معرفتی و اخلاقی متعددی است، چگونه می‌تواند بر همه حقایق هستی احاطه یابد تا درباره آنها حکمی قاطع نماید و چون در عمل قادر به کشف اسرار هستی به‌طور کلی نیست، به جای پذیرش محدودیت خود، با اصرار بر محوریت هستی شناختی و معرفت‌شناختی خودش، تلاش می‌کند تا به همه پرسش‌های هستی پاسخ دهد و آنهایی را که از پاسخ‌گویی ناتوان است، از حیطه معرفت بشری کنار گذارد. ضمن اینکه تعدد انسان‌ها و وجود تلقی‌های گوناگون از حقایق هستی باعث می‌شود تا امکان حصول معنایی کلی، واحد، کمتر تغییرپذیر و مطلق از زندگی منتفی گردد و حتی معنایی نسبی و متکثر و مبتنی بر سلايق انسان‌های کثیر جعل گردد.

مشکل دیگر معنای زندگی از نظر کانت آن است که اگرچه انسان جایگاهی برتر در نظام هستی به‌دست می‌آورد، اما با توجه به تنوع دیدگاه‌ها و تمایلات انسان‌ها و نیز امتناع رسیدن به قواعد و اصول کلی جهان‌شمول مورد قبول آنها، و امتناع کانت از ارجاع اصول اخلاقی به دین، نسبی‌گرایی اخلاقی نتیجه می‌شود و همین امر می‌تواند معنای زندگی اخلاقی انسان را دچار نسبییت و به‌احتمال هرج و مرج سازد، زیرا در این رویکرد، هرانسانی مجاز است تا نظریه و خواست خود را به‌عنوان اصول اخلاقی ضروری و کلی بر دیگران تحمیل کند که نتیجه آن، بی‌اخلاقی یا اخلاق متکثر و بی‌ضابطه است.

بنابراین به‌اختصار می‌توان گفت که اگرچه فلسفه اخلاق کانت واجد معنایی از زندگی است و ارزش اخلاقی انسان را در نظام هستی به‌طور برجسته نشان می‌دهد، اصرار بر اصل خودبنیادی اخلاقی و تلقی انسان به‌عنوان فاعل و غایت اصول اخلاقی و بی‌توجهی به محدودیت‌های اخلاقی انسان، به معنایی جعلی و ساختگی از زندگی به دست انسان می‌انجامد که با توجه به تمایلات انسان‌ها، هر لحظه امکان تغییر و تخریب آن وجود دارد؛ به‌همین دلیل، فهم کانتی از اخلاق درنهایت در تأمین معنای حقیقی زندگی آدمی ناتوان است، زیرا چه‌بسا در این تفکر، انسان احساس معنای زندگی کند،

نه اینکه به واقع نیز زندگی او معنایی داشته باشد. دلیل این امر بحران معنای زندگی در دوره جدید است که چالش‌های متعددی را برای انسان رقم زده است.

### ۳. جعل معنای زندگی در نظریه دینی

بخش سوم و مهم از نظام فلسفی کانت که معنای زندگی وضوح بیشتری در آن می‌یابد، فلسفه دین اوست. اهمیت اصلی فلسفه دین او تعبیر کاملاً عقلانی، بشرمآبانه و انسان‌محورانه از دین است که بر اخلاق انسان‌مدارانه مبتنی است. از این‌رو، در آن همچون اخلاق، بیشتر پرسش‌های معنای زندگی، از منظر فلسفه دینی پاسخ خاص خود را به دست می‌آورند و به انسان کانتی افق‌های لازم را برای تلاش در معنادهی به زندگی می‌دهند.

مباحث اصلی کانت درباره دین در کتاب دین در محدوده عقل تنها بیان شده است. این کتاب در واقع شرح مقابله خیر و شرّ در وجود انسان و بروز آثار این دو انگیزه در رفتار اجتماعی او و امید به پیروزی نهایی خیر بر شرّ در وجود انسان و در افعال اوست. باید توجه داشت که کانت خود را دیندار و مسیحی معتقد می‌دانست و تا آخر عمر هم بر این اعتقاد دینی خود پایبند ماند، ولی اهمیت دیدگاه کانت که با معنای زندگی ارتباط عمیقی می‌یابد، ابتدای دین مورد نظر او بر امور اخلاقی است؛ یعنی در دیدگاه او دین همان اخلاق است که از وجهه نظر خاص مورد نظر قرار گرفته است. از این‌رو، کانت بر مفهوم خودآیین‌بودن اخلاق اصرار می‌ورزد که نتیجه آن خودآیین‌بودن دین نیز می‌شود. لازمه این امر آن است که فرد انسانی از مبدأ و مرجع دیگری غیر از خود و اراده معقول درونی خود دستوری دریافت نکند. از همین‌رو، کانت در مقدمه چاپ اول کتاب دین در محدوده عقل تنها می‌گوید

اخلاق تا آنجا که مبتنی بر مفهوم انسان به‌عنوان یک موجود آزاد است و البته به همین دلیل به موجب عقل، خود یک موجود وابسته به قوانین نامشروط است، نه نیازی به معنای شیء دیگری دارد که حاکم بر او باشد و تکلیف خود را از آن







دریافت کند و نه نیاز به انگیزه دیگری جز خود قانون عقل دارد که بخواهد آن را مراعات کند... پس انسان برای سامان دادن به کار خویش به هیچ وجه نیازمند دین نیست، بلکه قوه عقل عملی ناب برایش کافی است (کانت، ۱۳۸۱: ۴۰). کانت برای بیان مقاصد فوق و نشان دادن ماهیت دین، نخست جوهر دین را به دو قسم می‌کند: یکم - دین تشریفات، عبادات و مراسم عبادی؛ دوم - دین عقلانی مصلح اخلاق. آن‌گاه در تکامل تاریخی انسان، تبدیل دین نوع اول به نوع دوم را الزامی می‌داند که لازمه آن حذف یکی از عناصر اصلی دین اول، یعنی اعتقادات و امور الهی، مانند معجزات است، زیرا در دین دومی، عناصر الهی برای انسان اخلاقی جایی ندارد. از این‌رو، می‌گوید: «اگر دین بخواهد یک دین اخلاقی باشد، در این صورت گوهر آن نه تشریفات و مراسم، بلکه خصلت قلبی انسان برای مراعات تمام تکالیف به‌عنوان احکام الهی را تشکیل می‌دهد. در این صورت، تمام معجزات که تاریخ، آغاز خود را با آنها پیوند زده است، باید در نهایت به‌طور کلی از حوزه باور انسان حذف گردند» (همان: ۱۲۹)، اما کانت در عین حال وجود معجزات را نفی نمی‌کند و می‌گوید که باور به وجود معجزات حتی برای انسان‌های خردمند وجود دارد، اما آنها باید در دین اخلاقی، برای تکالیف دینی خود، جایی برای دخالت معجزه قرار ندهند، زیرا در واقع معجزات وقایعی هستند که به جهانی مربوط اند که قانون تأثیرگذاری علل آنها برای ما مطلقاً ناشناخته است و باید ناشناخته باقی بماند، زیرا در دیدگاه اخلاقی، ما در صدد شناخت علی پدیده‌های مافوق طبیعی نیستیم، بلکه تأثیر عملی آنها برای ما اهمیت دارد.

از این‌رو، در نظر کانت انسان حتی در امور روزمره همچون مدیریت زندگی مادی خود نیز نمی‌تواند و نباید معجزات را به حساب آورد یا آنها را در کاربردهای عقلی‌اش که در تمام امور زندگی انسان ضروری است دخالت دهد. کانت سپس بروز و ظهور دین در جامعه را به دو صورت می‌داند: اول، دین کلیسایی؛ دوم، دین اخلاقی ناب. اولی دین بر وحی و پرستش مبتنی است، اما دومی برخاسته از احکام عقل است. اولی به‌طور طبیعی و به‌لحاظ تاریخی مقدم بر دومی است، اما در جریان تکامل تاریخی، نگرش دینی انسان از اولی به دومی تبدیل می‌شود و آنچه سرانجام در تاریخ باقی می‌ماند، دین

نوع دوم است. بنابراین، در نظر کانت دین حقیقی یکی بیشتر نیست و آن هم تنها دین اخلاقی ناب و مبتنی بر اراده انسان است. از این رو، رسالت ما انسان‌ها این است که دین‌های تاریخی و حیانی تجربی، همچون یهود و مسیحیت را به دین عقلانی ناب، یعنی دین حقیقی کانتی که توانایی عمومیت در میان همه آدمیان را دارد تبدیل کنیم. ویژگی خاص دین اخلاقی و عقلانی ناب، چنان می‌تواند تعمیم یابد و باقی بماند که تمام انسان‌ها را از هر نژاد و قومی زیر پوشش روحانی خود قرار دهد. از این رو، در نظر کانت هرچه باورهای دینی تاریخی مبتنی بر وحی به دین عقلانی نزدیک شود، تحقق حکومت الهی عقل نزدیک‌تر می‌شود، زیرا عقلانیت چیزی جز تجلی الوهیت در زندگی انسان نیست (همان: ۳۴).

البته خود کانت در عین حال بر این امر توجه دارد که انسان معنای خیر اعلی را که به نحو تفکیک‌ناپذیری به خصلت اخلاقی ناب وابسته است، نمی‌تواند تحقق بخشد؛ با این وصف در وجود خود به تکلیفی برخورد می‌کند که برای تحقق آن معنا عمل می‌کند. از این رو، خود را معتقد به همکاری یا هماهنگی با حاکمیت اخلاقی جهان می‌یابد، زیرا فقط از آن طریق است که این غایت تحقق می‌یابد و بدین ترتیب، در پیش‌روی او چشم‌اندازی از راز افعال الهی در این مورد گشوده می‌شود. در این خصوص، اعتقاد به دین حقیقی که مطابق نیاز حقیقی عملی است، خدا دارای ویژگی‌هایی چون خالقِ قادر، حاکمِ خیرخواه و غمخوار اخلاقی او، مدبر قوانین مقدس و قاضی عادل قلمداد می‌گردد و در این باورها هیچ‌گونه رازی وجود ندارد، زیرا به روشنی مبین نسبت اخلاقی خداوند با نوع انسان است و خود را تماماً به عقل انسان عرضه می‌کند و بنابراین، باید در باور دینی، اخلاقی‌ترین انسان‌ها تجلی یابد (همان: ۷-۱۹۳)، درحالی که این تلقی از قوانین و حاکمیت خدا بر انسان متناسب با قداست انسان است و خیرخواهی او در این است که به خصلت اخلاقی بندگان خود نظر دارد و آنها را برای رسیدن به کمال توانا می‌کند و نیز عدالت او از جنبه خیرخواهی است که به شرایط هماهنگی انسان با قانون مقدس محدود است.

درواقع خداوند می‌خواهد در یک کیفیت اخلاقی متمایز سه‌جانبه مورد پرستش و





خدمت واقع گردد، اما این الوهیت سه‌جانبه خدا برای انسان تنها از جهت عملی دارای معنا و قابل فهم است، درحالی‌که از جهت نظری و توصیف ذات خدا غیرممکن است و یک راز به حساب می‌آید. به گفته کانت «انسان فقط آنچه را که دارای شأن عملی است می‌تواند کاملاً بفهمد و دریابد، ولی آنچه که در غایات نظری فراتر از مفاهیم ماست، از یک جهت یک راز است و البته می‌تواند به نحو دیگری برای ما روشن شود» (همان: ۱۹۴). کانت از این رازها با عنوان‌هایی مانند دعوت، راز کفاره و راز انتخاب یاد می‌کند که فهم معنای دقیق آنها در توان انسان نیست، اما او می‌تواند در زندگی عملی‌اش آنها را به کار برد. از سوی دیگر، کانت با توجه به اهمیتی که به دین حقیقی عقلانی در مقابل دین وحیانی می‌دهد، به تبیین معنای خدمت دینی یا خدمت در دین حقیقی می‌پردازد و از این رو، دوباره دین را به دو قسم وحیانی و طبیعی تقسیم می‌کند. وحی مبنای دین اولی و تکلیف مبنای دین دومی است که همان دین انسانی عقلانی و اخلاقی ناب است. از این رو، دین طبیعی در باور او دین اصالت عقل است؛ به این عنوان که در محتوای آن یک ضرورت اخلاقی شناخته شده است. عناصر دین طبیعی برای دین وحیانی ضروری است، زیرا وحی تنها توسط عقل می‌تواند به مفهوم دین اضافه شود، اما عکس آن لزوماً صادق نیست و از این رو، شأن طبیعی دین این است که هرکس به واسطه عقل خود آن را می‌پذیرد و شأن تعلیمی آن، این است که می‌توان به واسطه آن دیگران را هدایت کرد.

بنابراین، در نظر کانت دین باید در خدمت نظام اخلاقی انسان باشد که در آن، عقل بر وحی مقدم است. پس اگر غایت دین صرف پرستش خدا باشد و اصلاح اخلاقی در آن معقول واقع گردد، انسان گرفتار گمراهی دینی یا دین دروغین می‌شود؛ یعنی اعمالی مانند اقدام به نذر، زیارت اماکن مقدسه و غیره که بنا بر سنت رایج برای جلب رضای خدا انجام می‌شود، از نوع اغوای دینی است، درحالی‌که دین حقیقی جز کوشش برای اصلاح اخلاق انسانی چیز دیگری نیست. از این رو، اصل اساسی دین حقیقی این است که انسان بجز خوش رفتاری و عمل صالح، هر اقدام دیگری را که معتقد است می‌تواند انجام دهد تا رضای خدا را جلب کند، صرف اغوای دینی و شبه خدمت به خدا تلقی

کند (همان: ۱۷-۱۶۹). پس به گفته کانت خدمت حقیقی (اخلاقی) به خدا که مؤمنان به عنوان اتباع قدرت او و درعین حال به موجب قوانین اختیار به عنوان شهروندان این حکومت عمل می کنند یک خدمت نامرئی است؛ یعنی خدمت قلب است در روح و در واقعیت ذات انسان و فقط در خصلت اخلاقی او و در مراعات تمام تکالیف واقعی او به عنوان احکام الهی قرار دارد، نه در اعمالی که صرفاً برای خدا انجام می شود. از این رو، می گوید:

هر اقدام دینی، اگر صرفاً اخلاقی نباشد و فی نفسه برای جلب رضای خدا و از این طریق وسیلهٔ ارضای خواست های ما باشد، بت پرستی است؛ یعنی اعتقاد به اینکه چیزی نه به موجب طبیعت بتواند منشأ اثر واقع شود و نه به موجب قوانین اخلاقی عقل، بلکه فقط بتواند نتایج مطلوبی به بار آورد، هرگاه انسان جزماً باور کند که دارای همان نتایج خواهد بود و سپس با این اعتقاد قواعد صوری آن را مراعات کند (همان: ۲۵۰-۲۵۱).

کانت سپس سه نوع ایمان اغوایی را نام می برد که موجب می شوند انسان در امور فوق طبیعی از مرزهای عقل خود فراتر رود: اول اعتقاد به اینکه چیزی را از طریق تجربه می توان شناخت که طبق خود قوانین برون ذهنی تجربه، ما وقوع آن را محال می دانیم، مثل ایمان به معجزات؛ دوم این اعتقاد که از آنچه نمی توانیم از آن مفهومی عقلی به دست آوریم، به عنوان چیزی که برای بهترین علایق اخلاقی ما ضروری است بکوشیم تا آن را تحت سلطه عقل خود در آوریم، مثل اعتقاد به رازها و اسرار؛ و سوم این اعتقاد که صرفاً از طریق استعمال وسایل طبیعی، مثل نماز یا روزه بتوانیم اثری را به وجود آوریم که چگونگی آن برای ما یک راز است (همان: ۲۵۱). در مورد اغوای سوم، کانت بر نماز تأکید بیشتری دارد و آن را یک اغوای خرافی و بت پرستی می داند، زیرا در نظر او نماز چیزی نیست جز یک ابزار آرزو در مقابل موجودی که نیازی به ابراز خصلت های درونی مشخص آرزو کننده ندارد. پس نماز کاری انجام نمی دهد و از این رو، هیچ یک از تکالیف اخلاقی انسان را که ما به عنوان احکام الهی ملزم به انجام آن هستیم بر نمی آورد. پس با عمل نماز خواندن کسی در واقع به خدا خدمت نکرده است (همان: ۲۵۲).





در نهایت، اینکه مؤمنان در امر دین بیش از عدالت و صفات دیگر خدا، به رحمت او چشم دارند، نشانه آن است که انسان خواهان استفاده آسان از نعمت‌های الهی است، در حالی که تکیه بر اصل رحمت برای رستگاری اخلاقی او موجب می‌گردد که افراد گناهکار برای اصلاح خود اقدامی نکنند و از این طریق، گرفتار گمراهی شوند.

بنابراین معنای کلی دین در نزد کانت همان شناخت تکالیف ما به عنوان احکام الهی است و این دین، دینی است که برای زندگی کردن انسان آمده است، نه برای انجام دادن اعمال عبادی به منظور راضی کردن خدا یا بهره‌مند شدن از رحمت او. پس اساس دین حقیقی را همان اخلاق عقلانی ناب انسانی تشکیل می‌دهد که حتی این اخلاق هم در خود انسان قرار دارد، نه اصول و باورهای مافوق طبیعی یا اسرار و رازهایی که از طرف خدا در کتاب‌های مقدس نازل شده‌اند، زیرا ماهیت این رازهای الهی برای انسان پوشیده است و چون انسان باید به زندگی عقلانی خود بر اساس اخلاق و عقل خود بیندیشد، نمی‌تواند رازهای ناشناخته الهی را در زندگی‌اش دخالت دهد و نیز چون مبدأ افعال اخلاقی و غایت آنها که سعادت نهایی انسان است به دو صورت رحمت الهی و عقل انسانی طرح می‌شود و ما از ماهیت رحمت الهی شناختی نداریم، پس اخلاق و نیز دین را بر پایه عقل بشری بنا می‌کنیم تا بتوانیم از آن و حدود و مرزهایش شناخت علمی داشته باشیم.

به بیان دیگر، اخلاق و دین مورد نظر کانت مستلزم نفی خدا نیست و چه‌بسا در غایت آن نیازمند به خدا باشد، اما از آنجا که حقیقت، حتی حقیقت دینی و اخلاقی تنها در پرتو عقل انسان معنا دارند، پس ماهیت خدا و امور ماورای عقل، یعنی رازها و اسرار الهی نیز باید از صافی عقل انسانی عبور کنند و چون در این عمل، عقل قدرت شناخت علمی از آنها ندارد، ضمن تصدیق وجود آنها، به دلیل نداشتن شناخت از چیستی آنها، آنها را از دایره زندگی عقلانی، اخلاقی و حتی دینی خود کنار می‌گذارد و در مورد دین که تفسیر آن نیز انسانی می‌گردد، اعمال و تکالیف دینی نیز باید از سوی خود انسان تعیین گردند؛ چون منشئی خارج از انسان ندارند و ویژگی اساسی دین، همان جست‌وجوی تکالیف اخلاقی به‌عنوان اوامر الهی است. از همین رو، چون مبنای دین و

اخلاق در انسان قرار دارد. خدا نیز از بیرون به واسطه متون و پیامبران دینی دستور نمی‌دهد، بلکه خدای او خدایی درونی است که اوامر الهی را از طریق عقل ناب در وجودش به او دستور می‌دهد. بنابراین، چون خدای برون‌ذهنی معنا ندارد، صفاتی چون رحمانیت، قهاریت، حاکمیت مطلق و فرمان‌روایی مطلق برای کانت معنا ندارد و نیز دین پرستش و وحیانی نیز اعتبار و حقانیت خود را از دست می‌دهد و تنها دین حقیقی، دین طبیعی انسانی و عقلانی ناب است که با قوای طبیعی عقل آدمی درک می‌شود. در دین طبیعی انسانی نیز چون ملاک حقانیت دینی، قوای طبیعی عقل آدمی است، وجود و حقانیت معجزات، اسرار و رازهای دینی و عبادات دینی کاملاً زیر سؤال رفته و نفی می‌گردند. بنابراین دین مورد نظر کانت نیز یک دین کاملاً انسانی و مبتنی بر قوای عقلانی انسان است که در آن هیچ عنصر رازآلود وجود ندارد و همه واقعیت آن، حتی خدا نیز در حد فهم انسان واقعیت دارد. از این رو، کانت حتی پیش‌تر رفته و درباره خدا می‌گوید:

خدا چیزی بیرون از من نیست، بلکه اندیشه خود من است، یاوه است که پرسند «آیا خدایی هست؟» ... این قضیه که «خدا هست» صرفاً یک اصل درون‌ذهنی اندیشه است ... خدا محصول عقل ماست ... خدا ایدئال یک جوهر است که ما خود برای خویشتن می‌آفرینیم ... عقل از خود مفهوم خدا را پدید می‌آورد ... مفهوم روح، خدا و مانند آنها مفاهیم اعتباری‌اند که در واقع به خود استوارند. واقعی نیستند، ایدئالی‌اند ... اما هستی چنین موجودی (خدا) می‌تواند فقط از لحاظ عملی درخواست شود؛ یعنی ضرورت اینکه چنان عمل کنم که گویی به فرمان این موجود هراس‌انگیز، اما رستگاری‌بخش عمل کرده‌ایم ... قضیه «خدایی هست» معنایی ندارد، جز اینکه در عقل انسانی که اخلاقاً تعیین‌کننده خویش است، یک اصل برترین یافت می‌شود که خود را تعیین می‌بخشد و مقید می‌یابد که آن اصل را وقفه‌ناپذیر راهنمای رفتار خود قرار دهد ... خدا فقط در ما می‌تواند یافت شود ... در فرمان مطلق. فرض این نیست که جوهری برتر از من هست که فرمان‌های تخلف‌ناپذیر بر من می‌دهد، بلکه امر یا





نهی از سوی عقل خود من است ... آن فرمان‌دهنده بیرون از انسان چونان جوهری متمایز از انسان نیست (همان: ۴۰-۴۵).

نتیجه حاصل از نظریه اخلاقی کانت در جعل معنای زندگی این است که او نخست با ابتدای دین بر اخلاق و در نهایت بر اراده و خواست انسانی، معنای اولوهی و ماورایی دین را می‌زداید و چون خدا و دین را در خدمت انسان و خواست‌های او قرار می‌دهد، در نتیجه به باور او خدا و دین واقعی‌تری و رای ذهن و عقل انسانی ندارند، بلکه ساخته عقل بشری‌اند که برای تأمین نیازهای معنوی انسان ساخته شده‌اند. چنین خدا و دینی به‌طور طبیعی می‌توانند دارای کارکردهای معنادار مورد نیاز انسان باشند؛ لباسی که انسان بر تن آنها می‌کند، ویژگی و کارکرد آنها را برای زندگی ما تعریف می‌کند. به بیان دیگر، نوع نیاز بشر به خدا و دین است که ماهیت آنها را تعیین می‌کند و از این‌رو، وظایف و نوع کارآمدی آنها نیز توسط فهم و نیاز بشری تعیین می‌گردد. این امر واقعیت‌نگرش مدرن به کل هستی است که در آن، نحوه فهم، تفسیر و نیاز انسان به دیگر حقایق و پدیده‌هاست که ماهیت و کارکرد آنها را معین می‌سازد و چون عمده توجه انسان به تمشیت زندگی دنیوی است، او حتی موجودات و حقایق غیرمادی را نیز از این منظر فهم و بازتعریف می‌کند.

بنابراین در نظریه دینی کانت، معنای زندگی کاملاً تعیین و جعل می‌شود؛ یعنی در آن ارزش و جایگاه محوری انسان در نظام هستی باعث می‌شود تا خدا و امور معنوی در خدمت خواسته‌های او قرار بگیرند؛ به این صورت که غایت زندگی انسان که سعادت معنوی است، مطابق خواسته انسان از سوی خدای خادم تأمین می‌گردد؛ یعنی خدا برای این وجود دارد و فرض ذهنی ماست که سعادت نهایی ما را ممکن و محقق سازد. این کارکرد خدا نشان می‌دهد که خدا در زندگی ما نقش دارد، اما ماهیت نقش او را و کارکرد صفاتش را نوع نیاز ما تعیین می‌کند. از این‌رو، ما نیازی به دریافت احکام شریعت از سوی خدا نداریم، زیرا نیازی به آنها نیست، بلکه درمقابل این خداست که با صفات خیرخواهی‌اش نیازهای ما را برآورده می‌سازد. همچنین این زندگی ارزش زیستن و حتی تلاش معنوی را دارد، زیرا عظمت وجودی انسان و اراده قانون‌گذار او

توانایی جعل هرگونه قانونی را برای انسانیت به طور عام دارد و می تواند منشأ اعتبار قوانین برای دیگران شود که از ذات خیرخواه آدمی ناشی می شود.

مشکل اساسی فلسفه دین کانت در ارتباط با مسئله معنای زندگی، کنار گذاشتن خدای ادیان توحیدی، یعنی غفلت از الهیات و حیانی و اعتماد افراطی به عقل بشری و الهیات عقلانی است. نتیجه این دیدگاه، معرفی خدایی متناسب با خواست و نیاز انسان است که هیچ اراده‌ای از خود ندارد و حتی نمی تواند به انسان در امور دینی و اخلاقی امر و نهی کند، بلکه بیشتر خادم و برآورنده آن دسته از نیازهای انسان است که خود او قادر به تأمین آنها نیست. از این رو، اگرچه خدا در فلسفه دین کانت وجود دارد و ایفای نقش می کند که مهم ترین آنها نیز تضمین سعادت اخلاقی انسان در جهان آخرت است، اما دست سازبودن چنین خدایی و عدم امکان اعتماد مطلق انسان به او، او را از هویت خدایی اش ساقط می کند و به مرور انسان متوجه می گردد که از این خدا کاری ساخته نیست. از این رو، یا باید خدایی دیگر را طراحی کند و یا چون نیچه و سارتر وجود انسان را نافی وجود خدا در نظر گیرد. بنابراین، در دیدگاه دینی کانت نیز همچون اخلاق او، معنای جعلی زندگی در نهایت به نسبی گرایی و مشکلات فراوان دیگری دچار می شود و نتایج امیدبخشی ندارد.

### نتیجه گیری

در بررسی و نقادی دیدگاه کانت نخست باید توجه شود که کلیت تفکر مدرن در سه اصل مهم «محوریت انسان»، «دنیای مادی» و «علوم تجربی» خلاصه می گردد و دو مورد اخیر نیز به انسان متکی هستند؛ یعنی در نهایت مدرنیته در وجود انسان خلاصه می شود و چون انسان دلبسته بهره برداری و تمتع هرچه بیشتر از دنیای مادی است، اهمیت آن نیز برجسته می گردد و از آنجا که تنها علوم تجربی هستند که کلید فهم و تصرف دنیای مادی را در اختیار انسان قرار می دهند، این علوم شأن و منزلت خاصی نزد انسان مدرن می یابند. این واقعیتی است که در دوره مدرن از متفکرانی مانند فرانسویس بیکن و دکارت شروع گردید و با کسانی مانند کانت تکمیل شد. براین اساس، مهم ترین واقعه







فلسفی مدرنیته تغییر جایگاه انسان و خدا در نظام هستی و محوریت هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی آدمی نسبت به خدا و جهان است که از آن به سوپژکتیویسم هم تعبیر می‌گردد.

بر این اساس، کانت در نظام فلسفی خود از ابعاد معرفت‌شناختی، اخلاقی و دینی معنای جدیدی برای انسان جعل و ایجاد می‌کند، نه اینکه کشف کند. در بعد معرفت‌شناختی، کانت با روش خاص خود قلمرو علوم تجربی را حوزه معناداری معرفتی، قلمرو مابعد الطبیعی و دینی را حوزه امتناع معناداری در نظر می‌گیرد و ادعا می‌کند که عقل بشری در تلاش برای یافتن پرسش‌های مابعد الطبیعی ناتوان بوده و دچار تناقض‌های متعددی خواهد شد. در نتیجه کانت چاره کار را در کنار گذاشتن حوزه مابعد الطبیعه از تأملات نظری انسان و سلب معناداری معرفتی از آنان می‌داند. این کار در شرایطی انجام می‌شود که کانت وجود هستی‌های مابعد الطبیعی را می‌پذیرد، اما امکان حصول شناخت یقینی از آنها را نفی می‌کند. تا اینجا چون طرح کانت مرزشناسی معرفتی عوالم وجود است، در باب معناداری اشکالات کمتری دارد؛ یعنی کانت تا اینجا رویکرد طبیعت‌گرایانه دارد و به‌طور عمده معنای معرفتی زندگی انسان را در عالم طبیعت و علوم طبیعی جست‌وجو می‌کند، اما مشکل دیدگاه او آنجاست که قلمرو مابعد الطبیعی را از طریق اخلاق مورد تأمل قرار می‌دهد و معنای زندگی خود در این موضوعات را با اتکای به محوریت انسان در اراده، تکلیف و غایت و قانون‌گذاری اخلاقی تعریف می‌کند؛ در حالی که اگر هیچ‌گونه معرفتی در باب ناپدیدارها وجود ندارد، چگونه می‌توان از منظر اخلاقی در باب آنها حکم نمود و صفات یا کارکردهایی را به آنها نسبت داد.

ضمن اینکه وابستگی مطلق اخلاق به اراده و خواست انسان باعث می‌شود که اگرچه کانت می‌کوشد به اصول مطلق و جهان‌شمول اخلاقی دست یابد، هیچ‌گاه موفق نمی‌شود، زیرا محوریت خواست و امیال انسان‌ها موجب بروز سلایق و گرایش‌های گوناگون و نوعی بی‌قانونی و هرج و مرج می‌گردد که همین امر کلیت مطلق قانون اخلاقی کانت را نفی کرده و به جای آن نسبی‌گرایی را ترویج می‌کند و در نهایت باعث

سلب معنای زندگی اخلاقی مورد نظر کانت می‌شود؛ به بیان دیگر، محوریت انسان در بنیادگذاری و غایت‌مندی اخلاقی و تأکید بر انسانیت به معنای کل بشریت، نتیجه‌ای جز نسبی‌گرایی و تکثر بی‌حد و مرز اخلاقی ندارد که این امر نابودکننده معنای زندگی جعلی مورد نظر کانت است.

افزون بر این اتکای تام دین بر اخلاق انسان‌محور کانتی و الوهیت‌زدایی از دین و خدا و وابسته کردن آن به نحوه خواست و فهم انسان و تبدیل کردن خدا به خادم و نوکر امیال انسان که تنها بنا به خواست بشر فعالیت می‌کند، تنها در مقام دلخوش بودن به نظریه‌های فلسفی کارگشاست، زیرا نتیجه دهشتناک آن این است که انسان بی‌بنیاد مدرن که خواست و فهم خودش مبنای هر چیزی است، هر روز تصویر جدیدی از خدا و امور الوهی ارائه می‌دهد و چون فهم انسان‌ها متکثر است و همگان نیز خود را محق می‌دانند، به تعداد آدمیان زنده، خدایان متعدد با اوصاف متکثر یافت می‌شوند که با ارائه انسان‌ها، همچون عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی، تغییر چهره و کارکرد می‌دهند.

آیا چنین خدای دست‌سازی که مانند بت‌های اعراب جاهلی ساخته خیالات انسان مدرن است، می‌تواند ضامن جهان آخرت، خیرخواه و تأمین‌کننده سعادت نهایی بشر باشد؟ آیا چنین خدایی قدرت جلوگیری از شرور طبیعی و اخلاقی را دارد و آیا توان کافی را برای برآوردن نیازهای بشری داراست؟ یا اینکه همچون ربات‌های امروزی، هر روز براساس نیاز بشر تکمیل می‌گردد؟ آیا این واقعاً خداست یا ساخته خیال کانت برای تسکین موقت دغدغه‌های ذهنی کسانی مانند اوست؟ سرانجام اینکه به نظر می‌رسد اگرچه معنای زندگی نزد فیلسوفان مدرنی همچون کانت براساس انسان‌محوری جدید جعل‌شدنی است، اما تکثر فهم‌های بشری، محدودیت معرفتی او و امیال نامتناهی انسان، در نهایت نابودکننده معنای ساخته‌شده خود اوست. بر این اساس، فیلسوفانی همچون نیچه و سارتر که بی‌تأثیر از اندیشه‌های کانت نبودند، در نهایت طرح جعل کردن معنای زندگی، به پوچ‌گرایی و جایگزین کردن انسان به جای خدا، با بن‌بست مواجه می‌شوند و آرزوی معنایی برای زندگی دارند که بر وجود خدای مطلق مستقل از انسان مبتنی باشد.





در پایان باید یادآور شد که نقاط ضعف دیدگاه کانت درباره معنای زندگی را می‌توان با رجوع به منابع غنی فلسفی، عرفانی، اخلاقی و قرآن و حدیث از منظر اسلامی به عنوان دیدگاه رقیب بهتر شناخت. در نگرش اسلامی زندگی انسان تنها در پرتو اعتقاد به خدا و بندگی او معنا دارد و کلیت حیات او از مبدأ تا معاد معنای الهی خود را به دست می‌آورد؛ یعنی انسان ابتدا بایستی معنای جهانی که در آن زیست می‌کند را دریابد تا جایگاه خود را در درون آن به درستی شناسایی کند. ملاصدرا در این زمینه می‌گوید: «کسی که معنای هستی را نداند، از اصول و کلیات مسائل زندگی باز خواهد ماند. تمام تحیر و سرگردانی در عدم فهم‌پذیری غایت نظام هستی و معنای زندگی در جهل و عدم شناخت نهفته است. تعقل و تدبر در وجود که علم و آگاهی را به همراه دارد، می‌تواند انسان را به غایات جزئی و کلی عالم رهنمون سازد» (ملاصدرا، ۱۳۷۶: ۱۰).

درواقع از این منظر، مشکل امثال کانت این است که شناخت درستی از کلیت نظام هستی و جایگاه و نقش انسان در آن ندارند و به اشتباه انسان را محور هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی جهان تلقی می‌کنند. از سوی دیگر، بایستی توجه داشت که فهم معنای کل هستی، ما را با فلسفه خلقت انسان و دیگر موجودات آشنا می‌سازد؛ اینکه انسان چرا آفریده شد؟ ماهیت خلقت او چیست؟ چه تفاوتی میان خلقت او و آفرینش دیگر موجودات وجود دارد؟ و اینکه فرجام خلقت و زندگی انسان در این جهان چه می‌شود؟ با تأمل درباره این پرسش‌هاست که از زبان قرآن، ماهیت الهی خلقت انسان، ترکیب هستی او از روح و بدن، مجهز شدن او به عقل، دل، قلب، و دارای علم، اراده و اختیار بودن، و در نهایت اعطای مقام خلیفه الهی جایگاه برجسته‌ای را به انسان می‌دهد و معنای شگفت‌انگیزی را به زندگی او می‌بخشد و فلسفه امور خیر و شرّ در مسیر تکاملی زندگی او تبیین می‌گردد (نک: مومنون: ۱۴؛ سجده: ۹؛ تین: ۴؛ بقره: ۳۰؛ نمل: ۱۲۵؛ ملک: ۲؛ کهف: ۷؛ بقره: ۲۲؛ لقمان: ۲۰؛ ملک: ۱۵؛ نحل: ۱۴؛ اسراء: ۷۰؛ اعراف: ۱۱، قصص: ۵؛ انبیا: ۱۰۵؛ بقره: ۱۵۶).

البته در منظر قرآنی، مقام خلیفه الهی انسان تحقق حکومت عدل الهی و ظهور حکومت صالحان و مستضعفان است، نه حکومت عقل به معنای کانتی. همچنین انسان تنها موجودی است که به واسطه شأن و اشرفیت الهی‌اش این شایستگی را یافته است تا

در پرتو بندگی خدا، دیگر مخلوقات را برای تحقق خلافت الهی خود مسخر خود گرداند. براین اساس، این دنیا نیز صحنه آزمون و گذرگاه موقتی است که به قرارگاه دائمی خواهد انجامید.

حافظ، شاعر عارف ایرانی در ابیات زیر مضامین یادشده را این گونه تصویرگری کرده است:

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است	روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق	که در این دامگه حادثه چون افتادم
حافظا خلد برین خانه موروث من است	اندرین منزل ویرانه نشینم چه کنم
مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم	طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
من آن مرغم که هرشام و سحرگاه	ز بام عرش می آید صفیرم

(حافظ، ۱۳۸۰، غزلیات شماره ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۳۶، ۳۴۲ و ۳۴۵).



۳۱  
نظر

## کتابنامه

\* قرآن کریم

۱. بیات، محمدرضا (۱۳۹۰)، دین و معنای زندگی در فلسفه تحلیلی، قم: دانشگاه ادیان و مذاهب.
۲. علی‌زمانی، امیرعباس (۱۳۸۳)، خدا، زبان و معنا، قم: انتشارات آیت عشق.
۳. \_\_\_\_\_ (۱۳۸۶)، «معنای معنای زندگی»، نامه حکمت، ش ۱، سال پنجم.
۴. کاپلستون، فردریک (۱۳۷۲) تاریخ فلسفه، ج ۶، ترجمه اسماعیل سعادت و منوچهر بزرگمهر، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش.
۵. کانت، ایمانوئل (۱۳۷۰)، تمهیدات، ترجمه غلامعلی حداد عادل، تهران: نشر دانشگاهی.
۶. \_\_\_\_\_ (۱۳۶۹)، بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق، ترجمه حمید عنایت و علی قیصری، تهران: انتشارات خوارزمی.
۷. \_\_\_\_\_ (۱۳۸۱)، دین در محدوده عقل تنها، ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی، تهران: نقش‌ونگار.
۸. کورنر، اشتفان (۱۳۶۷)، فلسفه کانت، ترجمه عزت‌اله فولادوند، تهران: انتشارات خوارزمی.
۹. متز، تادئوس (۱۳۹۰)، «معنای زندگی»، ترجمه زهرا رمضانلو، کتاب ماه دین، ش ۱۶۵.
۱۰. محمدرضایی، محمد (۱۳۷۹)، تبیین و نقد فلسفه اخلاق کانت، قم: مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.
۱۱. ملاصدرا، صدرالدین محمد (۱۳۷۶)، شرح رساله مشاعر، تصحیح سیدجلال الدین آشتیانی، تهران: امیرکبیر.
۱۲. هیک، جان (۱۳۷۶)، فلسفه دین، ترجمه بهزاد سلطانی، تهران: انتشارات بین‌المللی هدی.
13. McCormick, Matt (2008), "Immanuel Kant, Metaphysics," *Internet Encyclopedia of Philosophy*.
14. Cottingham, John (2003), *On the Meaning of Life*, London: Routledge.
15. Ewing, A. C. (1967), *A short Commentary on Kant's critique of pure Reason*, the university of Chicago press.
16. Kant, Immanuel (1997), *Critique of Pure Reason*, Translated by: Paul Guyer and Allen Wood, Cambridge university press.



نظر  
صدر

سال بیست و دوم، شماره ۸۷، پاییز ۱۳۹۶

17. Paul, Guyer (1998), "Kant Immanuel," *Routledge Encyclopedia of philosophy*, Edward Graig (ed.), V. 5, first published by Routledge.
18. Walsh, W. H. (1967), "Kant," *the Encyclopedia of philosophy*, Paul Edwards (ed.), New York: the Macmillan press.



نظر  
صدر

کانت و جعل معنای زندگی در دوره مدرن